

چند روز پیش با چند تماس تلفنی و اصرار فراوان بالاخره موفق شدم پای سفره دشل بنشینم. پای سفره دل یک همسر شهید، همسر شهید مدافع حرم- مسافر دلی که پر از دل‌تنگی بود، پر از خاطرات شیرین، پر از آرامش. چهار سال بیشتر از زندگی مشترکشان نگذشته بود، اما «اسماء موسوی» چنان از همسرش سخن می گفت که گویا به اندازه یک عمر. بعد از مصاحبه با خود فکر می کردم کاش زندگی مشترک آن‌ها به این زودی پایان نمی یافت. کاش الگویی برای جوانان امروز بود که بعضی هاشان با وجود امکانات بسیار باز هم گمشده ای به نام آرامش دارند. اما بهترین پاسخ خون شهید بود. « شهید سید مهدی موسوی»، خون شهید جوانی که در ۲۹ بهار زندگی بزرگترین درس را به نسل جوان ما داد. درس گذشت و ایثار، درس باری دادن به مظلومین مسلمان، حتی اگر ایرانی نباشند. تا امروز « سید اسماء موسوی» بعد از دو سال بنشیندن و از زیبایی های زندگی مشترکشان بگویم، از خانه گلی که در بهشت مهدی برایش ساخته و انتظارش را می کشد...

خودتان و همسران را معرفی کنید؟

سیده اسماء موسوی، همسر شهید سید مهدی موسوی از مدافعان حرم هستیم. هر دو عرب زبان هستیم و اهل اهواز. من لیسانس مامایی دارم و هم اکنون هم در همین رشته فعالیت می کنم .

شغل همسران چه بود؟

همسر کارمند اداره صنعت و معدن و تجارت شهر اهواز بود. فوق دیپلم کامپیوتر داشت و مشغول ادامه تحصیل بود. دانشجوی رشته مدیریت بازرگنین بود اما در واقع یک بسیجی بود.

با هم فامیل بودید؟

خیر، قبل ازدواج همدیگر را نمی شناختیم.

خودتان و همسران خیلی جوان هستید؟

همسر متولد ۳۱ شهریور ۱۳۶۳ است. و من متولد سال ۶۲ هستم.

اصلا آشنایی تان چگونه بود؟

ازواج ما کاملاً سنتی بود. پدر من و مهدی هر دو فرهنگی هستند و هر دو بازنشسته. در یک مدرسه غیر انتفاعی با هم کار می کردند. مهدی هم در آن مدرسه تدریس می کرد. معلم قرآن مدرسه بود. همان‌جا آشنایی بین پدر من و مهدی ایجاد شد. پدر مهدی با مدیر مدرسه صحبت می کند و می گوید که دنبال یک دختر خوب برای پسرش می گردد. مدیر مدرسه هم من - یعنی دختر آقای موسوی- را به پدر مهدی پیشنهاد می دهد. پدرم هم چون مهدی را می شناخت و نسبت به خانواده ایشان هم شناخت کامل داشت می‌پذیرد و یک روز برای خواستگاری می آیند.

شما هم در وجود آقا مهدی چه چیزی را دیدی که برای ازدواج انتخابش کردید؟

راستش را بخواهید من اولین باری که مهدی را دیدم اصلاً نپسندیدم. مهدی هیکل درشت و چهار شانه‌ای داشت و در نگاه اول فکر کردم از لحاظ سکنی خیلی از من بزرگ‌ترند، لذا مخالفت کردم (در حالی که یکسال از من بزرگتر بودند)، قضیه سن ما، تا مدت‌ها تبدیل به موضوع خنده‌داری برای من شده بود. اما من در زمان خواستگاری این را نمی‌دانستم و بعد صحبت با مهدی نظرم کاملاً عوض شد.

حالا آقا مهدی چه گفتند که نظر شما را تا این حد تغییر داد؟

هیچ وقت یاد نمی‌رود که مهدی صحبتش را با «بسم الله الرحمن الرحیم» و توسل به حضرت زهرا(س) شروع کرد و این خیلی برایم مهم بود. در کنار این در صحبت‌هایی که روز اول با من داشت منطقی ایشان برای من خیلی رضایت بخش بود که بر تک تک کلمات مهدی حکمفرما بود. خواسته هایی که مطرح می کردند با اعتقادات مذهبی من همخوانی عجیبی داشت. خانواده من و مهدی از نظر فرهنگی و مذهبی نزدیکی زیادی با هم داشتند. پدر هر دو ما فرهنگی بودند و مسایل مذهبی برای هر دویشان مهم بود.

این نکته را بگویم که مهدی روز اول خواستگاری اصلاً در مورد این‌که بسیجی هستند و در بسیج فعالیت زیادی دارند چیزی به من نگفتند. شاید چون می‌دانستند این مسایل برای من خیلی اثرگذار نیست می‌شود نمی‌خواستند در نگاه و تصمیم‌گیری من نسبت به ایشان تاثیر بگذارد. شاید هم می‌خواستند ریا نشود. بعد از عقد این مسایل را فهمیدم.

از حال و هوای خانواده‌تان و خانواده مهدی بگویید. در چه خانه‌ای می‌زیزگ شدید؟

من فرزند اول خانواده ام، تک دخترم و خواهر ندارم. مهدی هم فرزند ارشد خانواده است. وجه تشابه من و مهدی خیلی زیاد است. خانواده ما یک خانواده مذهبی است. در خانه ما همیشه هیئت برپاست یک جواری خانه ما مرکز اصلی هیئت است. توی مناسبت‌ها هم حسابی سرمان شلوغ است.

استقلال هیئت مدرانه و زنانه بود. اما حالا دیگر فقط زنانه است و ما درم هم مسئول هیئت است.

چه سالی ازدواج کردید؟

روزی که به ایشان جواب مثبت دادم روز میلاد امام علی (ع) بود. تیر ۸۷ عقد کردیم. روز عقدمان هم بعثت پیامبر اکرم(ص) بود و یک سال و دو ماه عقد کرده بودیم. روز عروسی‌مان هم میلاد امام زمان(عج) بود. ما مراسم سهولت داشتیم.

اشاره:

«این مطلب، تلخیصی است از متن کامل نگارنده با عنوان «دلواپس نیستم اما ذوق زده نشویم» که در حاشیه برخی از واکنش‌ها به بازگشت شکوهمندانه پیکر غواصان شهید و برگزاری مراسم حماسی تشییع آن‌ ها نوشته شده است.

فرهنگ مقاومت

آن‌ها که در شرایط اشغال هزاران کیلومتر مربع از خاک میهن، دفاع را نادرست می دانستند، گفتند که ادامه دهندگان جنگ مقصر هستند! آنان که روزی دل در گرو صدام و اعوان و انصارش داشتند و امروز سر بر پاییانی فیلم «از کرخه تا راین» (ابراهیم حاتمی کیا- ۱۳۷۱) که گروهی از خبرنگاران خارجی به مصاحبه با مجروحان شیمیایی مشغولند، یکی از این مجروحین (که نقش وی را مرحوم ابراهیم اصغرزاده ایفا می کند) در پاسخ یکی از همان خبرنگاران که درباره جنایت صدام می پرسد، می گوید: گناه صدام هر چه باشد، گناه آنهایی که به وی کمک کردند، سلاح شیمیایی دراختیارش گذاردند و تقویتش کردند. بیشتر است! (نقل به مضمون)

گفته می شود اغلب غواصان شهیدی که در تهران تشییع شدند، در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسیدند و گفته شده عملیات کربلای ۴ پیش از شروع لو رفته بوده است. دودبید کریست «مورخ ارشد» و مشاور سابق وزارت دفاع ایالات متحده، در مرداد ۱۳۹۲ در مصاحبه‌ای با بی بی سی فارسی تأیید کرد که ایالات متحده با ارائه اطلاعات عملیات کربلای ۴ به عراقی ها، باعث شکست این عملیات شده است. کریست اضافه کرد که به طور کلی آمریکا، حداقل از حدود دو سال قبل از عملیات کربلای ۴ تصمیم به حمایت اطلاعاتی از حکومت عراق گرفته بود. مطابق با سند آذ طبقه بندی خارج شده، در سال ۱۹۸۲ رونالد ریگان در دستوری دولت آمریکا را موظف به جلوگیری از سقوط صدام در مقابله با جمهوری اسلامی ایران کرده بود. دستوری که در سال های بعد، به کمک های اطلاعاتی موثر واشنگتن و بغداد انجامید.

شاید اگر همین امروز هم به ارتشپوشهای خبری آن روزهای جنگ مراجعه کنیم خبر پرواز اواکس های آمریکایی از پایگاه های عربستانی و ارسال اخبار آرایش جنگی ایران برای عراقی ها جزو گزارشات مکرر و روزمره آنها رویت شود.

اگرچه عراق دیگر تجاوز و وادار کردن یا چراغ سبز دادن آمریکا و غرب به صدام برای حمایت به ایران، موضوعی تازه محسوب نشده و با افشاشای دهها سند و مدرک معتبر (به جز آنچه در طول جنگ ۸ ساله

گفت‌وگوی تفصیلی با همسر شهید موسوی، شهید مدافع حرم می گفت تنها مسیر زندگی ما خط ولایت است

سمیرا خطیبی زاده

جشن عروسی نگرفتیم، این نظر هر دوی ما بود. برای عروسی به یک سفر مشهد رفتیم.

دوران عقدتان چگونه گذشت؟

در دوران عقدمان خیلی به هم وابسته بودیم، همه جا با هم بودیم. مهدی خودش عضو هیئت بود و در پخت و پز آنجا کمک می کرد. من را به مراسم‌های هیئت می برد، یادم می آید اولین شب قدرمان را در خانه گذرانیدم. این نظر هر دویمان بود. شب ۱۹ ماه مبارک رمضان بود با هم قرآن سر گذاشتیم. مراسم معنوی خیلی شگفتی بود. بغض هر دویمان بدجوری تر کیده بود و صدای هق هق گریه هر دویمان بلند شده بود. خاطره آن شب را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. بعد از تمام شدن مراسم به هم زیارت قبول گفتیم. مهدی گفت: «بیا بریم شام را بیرون بخوریم». تعجب کردم. آن شب شام بیرون پیتزا خوردیم. البته بعد از آن ششپای قدر بعدی را به مسجد رفتیم. اصلاً مهدی یکی از اعتقاداتی که داشت این بود که هفته ای دو روز برویم و غذای بیرون بخوریم. کلاً آقا مهدی به مسئله غذا خیلی اهمیت می داد و خوش‌خوراک هم بود. مهدی همه رستوران های خوب اهواز را هم می شناخت و می‌دانست کدام غذای خوبی دارند.

زندگی تان چطور بود؟ همسران از نظر اخلاقی چگونه بود؟

زندگی خیلی آرامی داشتیم. آرامش کامل وازه اصلی زندگی ما بود، چیزی که الان در زندگی خیلی‌ها، حتی جوان‌ها پیدا نمی‌شود. مهدی در جمعی که وارد می‌شدیم همیشه جلسه را توی دست می گرفت. خیلی خوش صحبت و خوش فکر بود. اطلاعاتش در همه زمینه‌ها بالا بود و در مسایلی که مطرح می‌شد جواب های قانع کننده و خوبی می‌داد. این‌طور نبود که اطلاعاتش را نشان بدهد یا به اصطلاح به رخ دیگران بکشد. اگر سوال یا مسئله‌ای پیش می‌آمد که نیاز به پاسخ‌گویی داشت وارد بحث می‌شد. بعدها فهمیدم که مطالعات زیاد و خیلی عمیقی روز مسایل، بخصوص مسایل روز داره. هر وقت به خانه می‌آمدیم مسایل جمع را دوتایی تحلیل می کردیم و



او از من سوال می کرد که آیا پاسخ های من یا صحبتش در جمع خوب بوده یا قانع کننده بوده است؟ و چکار کنیم تا بهتر شود. نظر من را می خواست و برایش مهم بود.

چند سال با هم زندگی کردید؟ بچه ای هم داشتید؟

کتر از چهار سال. قسمت نشد که بچه‌ای داشته باشیم.

در طول این چهار سال چه خاطره ای از شهید موسوی بیشتر در ذهنتان مانده است؟

شاید مهمترین ویژگی مهدی که هیچ وقت از ذهنم پاک نمی شود این باشد که در همه حال به فکر مردم بود. بخصوص آنهایی که از نظر مالی در وضعیت نامناسبی نیستند. فقط هم مسایل مالی نبود. هر کاری که از دستش برای باز کردن مشکلات مردم بر می آمد، کوتاهی نمی کرد. همیشه می‌گفت: «اسماء برابرم دعا کن از نظر مالی دست و بالم آن قدر باز باشد تا

گفت‌وگوی تفصیلی با همسر شهید موسوی، شهید مدافع حرم می گفت تنها مسیر زندگی ما خط ولایت است

سمیرا خطیبی زاده



هر کس که به من رجوع می کند نا امید برنگردانم و بتوانم بهش کمک کنم». آن همسر زندگی ما یک زندگی کارمندی بود و با کل قسط. البته در طول زندگی کمک هایش را مخفیانه و به دور از چشم من انجام می‌داد. بعد از شهادتش خیلی‌ها آمدند و از کمک های مهدی در حق خودشان گفتند. شناس هم کمک های مالی نبود. خیلی‌ها برای اینکه کارشان در جایی درست شود می آمدند پیش مهدی و او هم از کمک دریغ نمی‌کرد. یک خاطره دیگر هم این بود که همیشه مدتی که از زندگیمان می گذشت مثلاً شش ماه یا یکسال در مورد خودش از من نظرخواهی می کرد. می پرسید که به نظر من همسر خوبی برایت بوده ام یا نه؟ از من راضی هستی؟ چه ایراداتی دارم یا در کجا اشتباه کرده ام و واقعا سعی می کرد که اشتباهاتش را جبران کند.

اولین بار کی به جبهه و جنگ رفتند؟ به کدام کشور؟

به سوریه رفتند، به عنوان مدافع حرم حضرت زینب (س). از طریق همان

*** در آخرین تماس تلفنی اش به من گفت تنها مسیر زندگی شما خط ولایت است. آقا هر چه گفت همان را انجام بده و بس.**

فعالیت های بسیج به این وادی ها علاقمند شدند. اصلاً همه زندگیش در پایگاه و حوزه و ناحیه بسیج بود. یک روز به او گفتیم: « مهدی مطمئنم اگر دوران هشت سال دفاع مقدس بودی، یک روز هم جبهه را ترک نمی‌کردی؟» در جواب گفت: «مگر غیر از این فکر می‌کردی؟» من هم به او می‌گفتم: «مطمئن باش اگر تو خط مقدم جبهه بودی من هم پشت جبهه و بحث امدادسانی به روستاها و رها نمی‌کردم.» از همان اول دیدن من و مهدی مهم بودیم.

چه شد که شهید موسوی به سوریه و جنگ رفتند؟ یا بهتر بگوییم شما چگونه راضی شدید که ایشان بروند؟

اصلاً به من نگفت که می خواهد برای جنگ به سوریه برود. شاید چون می‌دانست من راضی نمی‌شوم. عاشق زیارت امام حسین(ع) و سفر کربلا بود. همزمان با انتقال ضریح جدید حضرت به عراق بود که مهدی بحث رفتن به کربلا را مطرح کرد. من هم خیلی خوشحال شدم که می‌خواهد برود زیارت. بعد از یک هفته دیدم که از او خبری نشد. تماس گرفت و گفت که آمدنش به تعویق افتاده و کاری پیش آمده است. من هم گمان کردم که در جریان نصب ضریح جدید امام حسین(ع) ایشان هم درگیر کار شده اند. زیاد

پا پیشش نشدم. اما آمدنش ۴۵ روز تمام طول کشید.

من وابستگی شدیدی به مهدی داشتم و بعد از ازدواجمان این اولین باری بود که از او جدا می‌شدم. طبیعتاً برایم سخت بود. روزهای اول خودم را عادی نشان می‌دادم اما سفر مهدی که به درازا کشید، دیگر طایقم طلق شد و ظاهراً هم نشان می‌داد که از درون دارم چقدر اذیت می‌شوم.

هر سه یا چهار روز یک بار زنگ می زد. خیلی کوتاه فقط می گفت که حالش خوب است و تلفن را قطع می کرد. می گفت کار دارم. می پرسیدم

«چجایی؟ می گفت به جایی. می پرسیدم کی می آیی؟ می گفت زود، خیلی زود! اوآخر که حتی تماس هم نمی گرفت. وقتی مهدی از پشت تلفن بی‌قراری

و ناراحتی من را متوجه شده بود، گفت. ایران که آمد گفت: «می‌خواستم تا تعطیلات عید آن جا بمانم ولی دیدم خانم دیگر بریده است. برای همین زودتر برگشتم!»

حالا همه این‌ها در شرایطی است که من فکر می‌کنم ایشان برای زیارت و انجام یک تسکری کارهای بازسازی حرم به کربلا رفته‌اند و اصلاً از سوریه و

چه کسی قاتل غواصان است؟

■ سعید مستغانی

رسماً تهدید کرد که اگر به قطعنامه ۵۹۸ پاسخ منفی بدهد، چاره‌ای جز

یک «اقدام عملی» باقی نمی‌ماند!!!

حمایت های آمریکا و غرب از صدام حتی صدای برخی فیلم‌سازان

آمریکایی را هم درآورد:

۱- جرج لوئیس فیلمساز معروف آمریکایی و سازنده سری فیلم‌های جنگ های ستاره ای در کنفرانس خبری پس از نمایش فیلم «جنگ‌های ستاره‌ای: انتقام سیث» در جشنواره کن سال ۲۰۰۴ (یکسال و نیم پس از دستگیری صدام) خطاب به خبرنگاران گفت:

«ما خودمان به صدام پول دادیم و او را مجهز به سلاح‌های کشتار جمعی کردیم، اما هرگز فکر نمی‌کردیم که صدام روزی قرار است دشمن ما شود. ما به جنگ با ایران رفتیم و از صدام به عنوان نماینده خودمان استفاده کردیم. وقتی من در پایان جنگ ویتنام و در دوران نیکسون داستان نخستین «جنگ‌های ستاره‌ای» می‌نوشتم، بیشتر می‌خواستیم موضوع تبدیل شدن دموکراسی به دیکتاتوری را به چالش بکشیم. در آن دوران هنوز چیزی به اسم جنگ آمریکا و عراق وجود نداشت. اما تطابق آنچه ما در جنگ با ویتنام و عراق انجام دادیم واقعاً غیرقابل باور است.»

فیلمساز مشهور آمریکایی از احساس ناخوشایند خود نسبت به خطر در دست رفتن ایده‌ال‌های دموکراسی آمریکایی گفت و افزود: «آنچه امروز در ایالات متحده رخ می‌دهد، درست شبیه وقایع درون فیلم است. البته

گمان نمی‌کنم اوضاع به این زودی‌ها درست شود و امیدوارم کشور ما دچار سرنوشت دستانن فیلم من نشود.»

۲- اما صحبت کنایه آمیز در این باره مربوط به مایکل مور (مستند ساز معروف آمریکایی) به هنگام دستگیری صدام در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۳ بود. چنین صحبت‌هایی می‌تواند حداقل برای برخی روشنفکران را

جالب باشد؛ روشنفکرانی که این روزها، عجیب‌ا قهار روشنفکری دنیا جا ماندند و بیشتر زمه‌زمه‌گر باورهای کهنه گذشته هستند. اگرچه این اولین بار نبود که برخی روشنفکران آمریکایی از وقایعات و حقایق جاری در دنیا می‌گفت. مایکل مور به هنگام دستگیری صدام در مقاله‌ای تحت عنوان «بالاخره هیولای فرانکشتاین‌مان را دستگیر کردیم» نوشت:

جنگ چیزی نمی‌دانم!

تاریخ اولین رفتنشان در خاطر تان مانده است؟

حوالی دی ماه سال ۹۱ بود که رفتند و شش اسفند برگشتند.

وقتی آمد، چه شد؟

خوب من هم به او زیارت قبول گفتم. مهدی هم یک عالم سوغاتی برابم گرفته بود. می‌گفت همه این‌ها را ظرف یکی دو ساعت گرفته ام. به مهدی گفتم: «این اولین و آخرین باری است که اجازه دادم بدون من به سفر بروی!»

پس کی فهمیدید که اصلاً کربلا نرفته است؟

همه وسایلش را از من پنهان کرده بود حتی پاسپورتش. ولی مهدی از روی همان سوغاتی هایش لو رفت. روی هر کدام از خریدهایش نوشته بود دمشق یا سوریه. حتی آدرس فروشگاهش را هم داده بود که در سوریه بود. تازه فهمیدم که او اصلاً کربلا و زیارت نرفته است. راستش را بخواهید دنیا دور سرم چرخید به حدی حالم بد شد و منقلب شدم که تصورش هم غیر ممکن است. وقتی موضوع را به او گفتم اولین سوالی که پرسید این بود که چه کسی موضوع را به تو گفته است. من هم جواب دادم هیچ کس از سوغاتی‌های هایت فهمیده ام. خیلی گریه کردم. پیش خودش هم گریه کردم. مهدی اصلاً طلاق دیدن گریه من را نداشت. اما هیچ نگفت.

خب آن سال عیدتان چگونه گذشت؟

چون می‌خواست من را از آن حال و هوا در بیاباور، سال تحویل ۹۲ رفتیم مشهد. زیارت آقا امام رضا(ع). توی حرم امام رضا(ع) به من گفت: «اسماء دعا کن من و این بارن شهید شوم». چند ماه بعدش هم دوباره رفت سوریه.

- شما را چگونه راضی کرد تا دوباره به جنگ برود؟

شاید باری‌تان نشود اما تنها چیزی که توانست مرا قانع کند صحبت‌های حضرت آقا بود. مهدی از فرمایش آقا برابرم می‌گفت و این که در زمان فعلی شرکت کردن در این جنگ و دفاع از حرم حشسرت زینب(س) و در واقع دفاع از مظلوم هدف

تأیید ایشان است. مهدی به من گفت که حضرت آقا فرموده‌اند که اسلام حد و مرز

نمی‌شناسد و این وظیفه ما است که برای یاری هر مسلمانی از جان خویش هم بگذریم. شاید این تنها دلیلی بود که قلب من را علی‌رغم میل باطنی آرام کرد.

همه‌ام را می‌پرسیدند: کی خبر را به شما دادند؟

دوم دوم پنج تیر ۹۲ بود که رفت. پنج روز بعد هم به شهادت رسید. من روز شهادتش تهران بودم و از ماجرا باخبر نبودم. با مادرم رفته بودم. یادم می‌آید آن روز خیلی دلشوره داشتم. اصلاً بیقراری از چهره ام معلوم بود. همه علت ناراحتی ام را می‌پرسیدند. می‌گفتم پدرم برای مهدی شهادت کرد. زند. خواهیهای پرتشان می‌دیدم و احساس خوبی نداشتم. مادرم می‌گفت صلوات بفرست و آرام باش. از خانم دوست مهدی خواستم تا خبری از او برابم بگیرد. به من گفتند که بای مهدی زخمی شده است. خودت را برسان اهواز. چند روز بعد برگشتم.

وارد کوچه که قدم برد از جمعیت بود. اولین صحنه را که دیدم شوکه شدم. پدرم با لباس مشکی ایستاده بود و تا چشمش به من افتاد زد زیر گریه. همه داد و فریادی می‌کردنداما من در تمام مدت شوکه بودم و گریه نمی‌کردم. همه کی کارای می‌کردند که من گریه کنم! بغض و گریه همسر شهید...

همسر تان وقتی می‌خواست برای آخرین بار برود به شما چیزی نگفت؟

می‌گفت بعد از شهادت من صورتش بر سر می‌بقراری و گریه من را دوست نداشت. حتی به من گفت بعد از شهادت من حق نداری زیاد شلوغ کنی یا بر سر و صورتت بزنی آن هم جلوی نامحرم. فقط گریه کن، آن هم که من هم در تمام مراسم او وصیتش را انجام دادم. جلوی جمع گریه نمی‌کردم. به عنوان آخرین حرفش: **حرفی اگر دارم، بپذیر؟**

سوریه که بود برای آخرین بار به من زنگ زد و تلفنی چند دقیقه با من صحبت کرد. مدام صحبت ولایت را مطرح می‌کرد و فرمانبرماری از حرف‌های آقا را به من سفارش می‌کرد. می‌گفت تنها مسیر زندگی شما خط ولایت است. آقا هر چه گفت همان را انجام بده و نه نبیشت. فایل صوتی حرف هایش را هنوز دارم و هر چند وقت یکبار گوش می‌دهم. ببینید مهدی و امثال او چقدر برای پیروی از ولایت تأکید داشته‌اند که حتی در آخریت صحبت هایشان هم آن را رها نمی‌کردند.

دو سال از شهادت ایشان می‌گذرد. این دوسال به شما چه گذشته است؟

بعد مهدی در زندگی من خلای ایجاد شده است که هیچ چیزی نمی‌تواند جا آن را بر کند.

تا به حال خواب همسران را هم دیده اید؟

زیاده خیلی زیاد. مثلاً محل کار با ماغچه‌ای دارد که پر از گل‌های رنگارنگ و زیبات. هر یک‌روز که کارم تمام شده بود و داشتم این گلها و منظره ریا را نگاه می‌کردم، چند تا عکس هم گرفتم. یک لحظه از دلم گذشت که کاش مهدی هم این جا بود و من با این منظره ریا از او عکس می‌گرفتم. همان شب یکی از فامیل های مهدی خواب او را دیده بود که در خواب به او گفته بود بروید و به اسماء بگویید من اینجا در بهشت خانه‌ای دارم از کل. این‌قدر این خانه قشنگ است! بگویید دلنتگ من نباشد.

یکبار دیگر هم خودم خواب دیدم که ایشان از سوریه دارند می‌آیند و خیلی هم شاد و خوشحالند و من دارم به سوریه می‌روم هر راه به همدیگر رسیدم. ایشان ماموریتشان تمام شده بود و ماموریت من تازه شروع شده بود.

«آمریکا دوست صدام بود. ما عاشق صدام بودیم. ما او را مسلح کردیم. ما به او کمک کردیم که ایرانی‌ها را با گاز شیمیایی نابود کنند... این اولین بار نبود که ما از یک رژیم جنایتکار حمایت می‌کردیم. اصولاً ما دوست داریم نقش فرانکشتاین داشته باشیم. هیولاهای زیادی درست کرده‌ایم: شاه ایران، سوموزای نیکاراکوئه، پینوشه شیلی و... و موقعی که دیواله‌وار به جان مردم افتاده‌اند، بی تفاوت شده و یا خود را حیرت‌زده نشان داده‌ایم... ما صدام را دوست داشتیم چون حاضر شد به جنگ آیت‌الله برود. اطعمیان حاصل کردیم که میلیون‌ها دلاری که برای خرید اسلحه لازم داشت به دست آورد؛ سلاح‌های تخریب هگمانگی. درست خواندید، او به این سلاح‌ها مجهز بود. ما خوب می‌دانیم چون خودمان به او داده بودیم!...».

هوش سرشاری نمی‌خواهد که در عمق جنایت وحشیانه‌ای که در مورد غواصان شهید رخ داده، حضور تمام قد ایالات متحده آمریکا را زوت کنیم و نه فقط در این قفره که در تمامی جنایاتی که صدام و رژیمش در طول ۸ سال جنگ تحمیلی انجام دادند، نقش آمریکا ملموس است. دونالد رامسفلد که در سال ۱۹۸۲ به عنوان نماینده مخصوص ریگان با صدام دیدار کرد که کتاب خاطراتش به نام «دانسته‌ها و نادانسته‌ها»، علت حمایت آمریکا از صدام را دشمنی وی با ایران و سوریه (دو دشمن ایالات متحده) می‌داند!

اگرچه در آن روزها در واقع همه دنیا به صدام و رژیمش کمک می‌رساند؛ از فرانسه مهد دموکراسی که سوپر اتاندارد و تقدیم های اگزوسه به مردم عراق، تا شوروی که کمک های اسلحش را موقتیم صدام می‌کرد تا آلمان که سلاح های شیمیایی در اختیارش می‌گذاشت (و امروز روشن شده که آلمانی‌ها از بررسی نتیجه آزمایشات و معالجات مجروحین شیمیایی ایران، در اصلاح و قدرتمندتر کردن آثار سلاح های شیمیایی بعدی خود که برای صدام می‌فرستادند بهره می‌گرفتند) یا موجوداتی سبوع تر و وحشی‌تر از این‌ها می‌جانونان فرساید(تا) تا مرجعین عرب امثال آل سعود و ملک حسین اردنی و ملک حسن مراکش و ... که چک های میلیاردری می‌کشیدند و سرباز می فرستادند. بنا برآمار اعلام شده از ۱۵ کشور از جمله سودان، سومالی، تونس، مراکش ، اردن ، موریتانی ... در میان ارتش صدام ، سرباز جوان داشت که بعدا در میان اسرای عراقی نامشان نوشته شد.جنگی که علیه ایران به راه افتاده بود، یک جنگ جهانی بود.

بنابر آنچه آمد ، نسبت دادن شهادت زندگان غواص عملیات کربلای ۴ و ۵ را به مردم عراق ، جز ساده اندیشی نبود و در نگاهی خوش بینانه ناشی از کمبود معلومات و سواد تاریخی و سیاسی به نظر می آید. مانند آن است که بدون شناخت و رسیدگی و درمان سرطانی که فرد بیماری را مورد هجوم قرار داده و فی‌المثل باعث لق شدن برخی ندان‌های وی شده از سرطانی‌های رایج، به درمان‌نپذیرش مراجعه کرده و به کشیدن آن‌ندان‌ها مشغول شویم؛ و راستی کدام سرطانات انگلیسی است که همچون انگلیس در ۳۰۴ قرن گذشته و مانند آمریکا در ۶۰-۵۰ سال سیری شده ، در نقطه از این کره خاکی که جنایت و قتل و غارتی صورت گرفته، حضور نداشته‌اند! نیازی به فهرست کردن نیست که امروزه خود مورخین غربی بهتر و رساتر، نوشته و گفته اند به هنگام دستگیری موسی که چرا برخی دوستان آن را نمی بینند یا نمی خواهند ببینند!

صفحه ۸
یکشنبه ۷ تیر ۱۳۹۴
۱۱ رمضان ۱۴۳۴ – شماره ۲۱۰۹۴

دشمن شکنی به سبک «حاج احمد متوسلیان»

■ مصطفی آزادی



در نبرد نظامی، وقتی دشمن را به صورت همزمان از زویرود و پشت سر هدف قرار دهند، شکست خصم قطعی است، اما رسیدن به عقبه دشمن و ضربه زدن به آن، کار هر کسی نیست. آنهایی که چنین ماموریت خطیری بر عهده می‌گیرند نه تنها نباید از مرگ و اسارت بترسند، بلکه باید به پیروزی خود اطمینان کامل داشته باشند.

اکنون هنگامه نبردهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بین انقلاب اسلامی و صهیونیسم بین‌الملل است. رزمندگان و افسران اسلام به روبرویی با دشمن برخاسته‌اند اما این کافی نیست. زدن عقبه دشمن هم باید در برنامه باشد و این مسئله در یک کلمه خلاصه می‌شود: «بیداری» و در یک جمله بیداری معنا می‌شود: «بیدار کردن ملت‌های اروپا و آمریکا برای نجات از دست سرمایه‌داری زالوصفت که برده‌داری و نژادپرستی در دی‌ان‌ای آن است».

محاصره و غافلگیری دشمن در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یک امر بسیار مهم است. برای انجام چنین عملیات‌هایی به الگو نیاز داریم تا به سراغ داریم؟! در آستانه سالگرد هجرت نبی‌زادگشتش که لبنان و در روزگاری که ۱۷۵ غواص شهید برای نجات «ما قبرستان‌نشینان عادات سفیه» آمده‌اند، نمونه از رشادت‌های این دلیر مرد عرصه دفاع مقدس و بنیانگذار لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله و حزب‌الله لبنان و اولین شکل‌دهنده محور مقاومت در منطقه غرب آسیا را با هم مرور می‌کنیم تا از او درس زدن عقبه دشمن را بیاموزیم. باشد که در روبرویی با دشمن به جای طلب آب، توبخ‌ناخش را تصرف کنیم.

حماسه دزلی

زمنستان سال ۵۹ بود. جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه انقلاب اسلامی آغاز و دشمن وارد خاک ایران شده بود. در برخی مناطق شمال غرب، دشمن با اتکا به ضد انقلاب، در پی شکستن انقلاب اسلامی آمده و عروسک‌گرانی می‌کرد. در مقابل، وقتی همه خواب بودند، نیروها از حاشیه شهر میروان شبانه به راه افتادند حال آنکه نمی‌دانستند قرار است کجا بروند و چه کنند. فقط یک چیز را مطمئن بودند. حاج احمد متوسلیان، فکر بزرگی در سر دارد و صلاح نمی‌داند به نیروها بگوید. بکنک که نفوذهای دشمن را خنثی‌کنند. دشمن را هشدار کنند. تا ساعت هفت صبح نیروها بی‌وقفه پیشتروی کردند. نوع مسیر نشان می‌داد که حاج احمد در حال رفتن به سوی خاک عراق برای انجام عملیات بیرون‌مرزی است اما ناگهان دور می‌زند و بالای سر روستای «دزلی» درمی‌آید. روستایی در استان کردستان که در ارتفاعات ریزه رود و در جنوب آن کوهله‌ای به نام دشت مشرف بودند. نیروهای حاج احمد با کمترین درگیری وارد روستای دزلی می‌شوند و آنجا را آزاد می‌کنند. بعداً نیروها متوجه می‌شوند که اگر حاج احمد می‌خواست از دشت و به صورت رد و رو وارد دزلی شود، همه قتل‌عام می‌شدند اما فرمانده‌شان آنها را از مسیر دیگری برد تا دشمن متوجه جبهه سیاه اسلام نشود و به عقبه غافلگیری به سمت دزلی خیزد. است. احمد و نیروهایش با حمله به عقبه دشمن، او را غافلگیری کردند.

شاهکار فتح‌المبین

نمونه دوم، زدن عقبه دشمن و تصرف آن توسط حاج احمد متوسلیان و نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله در عملیات فتح‌المبین است. البته آن زمان لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله یک تیپ بود. قرار بود عملیات فتح‌المبین از چهار جبهه نصر، فتح، قدس و فجر آغاز شده و به آزادسازی اراضی وسیعی از استان خوزستان منجر شود. ارتش عراق روی ارتفاعات «علی گره زد» ۱۸۰ قیضه تود با کالیبرهای مختلف مستقر کرده و سربازهای دژفول و فوج را از قاصه ۵۰-۲۰ کیلومتری گلوله باران می‌کرد. دشمن این عمل را از اوایل جنگ انجام می‌داد و حالا حاج احمد در فکر خاموش کردن این محلات بود. برنامه‌ریزی حاج احمد برای دست زدن به یک رزمایش غیرمتعارف یعنی دور زدن و نفوذ در عمق دشمن از جناحین است. دشمن را به جنگ بیدگری نصر بود. و در حالی که سه جبهه دیگر برای روبرویی با دشمن آماده می‌شدند، احمد به زدن عقبه خصم می‌اندیشید.

اگر این مانور پیچیده و حساس با موفقیت به اجرا در می‌آمد، در مرحله بعد و با آغاز یورش سراسری، رزمندگان اسلام بدون مواجه شدن با حجم مهلک و سنگین آتش توپخانه‌ای عراق می‌توانستند به راحتی خود را به مواضع و استحکامات قوای دشمن در